



هنرمندان فلسطینی داخل و خارج نوار غزه از تجربه‌های خود دربرساره فقدان، آوارگی و بقا می‌گویند و توضیح می‌دهند که چگونه هنر همچنان به آنها کمک می‌کند در شرایط آتش‌بسی نامطمئن به زندگی ادامه دهند.

رنگی که اسماء جعنتی، هنرمند فلسطینی، اکنون بیش از هر رنگ دیگری می‌شناسد، قرمز است. از زمانی که در دسامبر ۲۰۲۳، پس از اصابت موشک اسرائیلی به خانهای در نزدیکی خانه‌شان، سر بریده دوست دوران کودکی‌اش را در حالی که تکه‌ای نان هنوز در دهان داشت و از درخت زیتون بیرون خانه آویزان بود دید، رنگ قرمز دیگر برای او معنای سابق را ندارد.

او به «ارت نبوزبیر» می‌گوید: «آن صحنه اولین بار بود که قدرت رنگ را فهمیدم؛ رنگ ترازدی. ما از بیماران جان سالم به در بردیم، اما من از آن صحنه جان سالم به در نبردم. آن تصویر همچنان با من است.»

یک سال پس از برقراری آتش‌بس در غزه، جعنتی، مانند بسیاری دیگر، همچنان با تجربه‌ای که در دو سال پیش از آن جنگ از سر گذرانده دست‌وپنجه نرم می‌کند؛ آن هم در شرایطی سخت و در میان ادامه حملات اسرائیل. بر اساس آماري که دفتر حقوق بشر سازمان ملل متحد در ماه اوت

دیگر موقتی نیست. بی‌خانمانی به واقعیت تبدیل شده بود.

با تشدید محاصره اسرائیل و گسترش قطعی، جعنتی یاد گرفت کدام نوع کاکتوس را می‌توان خورد و حتی برای آنکه تشنه نماند، آب آلوده به حشرات نوشید. بود نم‌قاشی و رنگ‌هایش را از دست داده بود و به هنر دیجیتال روی آورد و تجربه‌های خود را در قالب نقاشی ثبت کرد.

او می‌گوید: «سعی کردم این چیزها را زیبا به تصویر بکشم؛ نه به این دلیل که واقعیت زیبا بود، بلکه چون به فضای کوچکی نیاز داشتم که بتوانم در آن نفس بکشم.»

پس از برقراری آتش‌بس، خانواده او دیگر خانهای رای بازگشت نداشتند. اکنون خانواده هفت‌نفره جعنتی در یک اتاق از خانه عمویش در نصیرات زندگی می‌کنند. او می‌گوید با وجود آتش‌بس، «از بیرون رفتن از خانه بسیار می‌ترسد»

جعنتی می‌گوید هنر به شکلی از مقاومت تبدیل شده است: «من تلاش می‌کنم از طریق هنرم زنده بمانم و با آن بگویم: من این‌جا هستم، این داستان من است و این زندگی ارزشمند است.»

جهاد جریوب

جهاد جریوب، هنرمند ۲۷ ساله اهلی منطقه الصفاوی در شمال غزه، یکی دیگر از هنرمندانی است که برای نمایشگاه وصله انتخاب شده است.

روایت چهار هنرمند اهل غزه

هنر وسیله‌ای برای بقاست

در ۹ نوامبر ۲۰۲۳، حمله اسرائیل خانه او را در حالی که اعضای خانواده‌اش مشغول آماده کردن صبحانه بودند، بر سرشان ویران کرد.

او می‌گوید: «هیچ چیز احساس نمی‌کردیم جز صدای فروریختن خانه روی سرمان.»

پدرش در همان لحظه کشته شد و برادر ۱۸ ساله‌اش، حسن، بر اثر جراحت در آغوش او جان داد. جریوب می‌گوید با وجود حضور تانک‌های اسرائیلی در نزدیکی محل، هیچ آمبولانسی نتوانست خود را به آنها برساند.

جریوب، مادرش و برادر کوچک‌ترش که به گفته او «به شکلی معجزه‌آسا زنده مانده بود»، پیکرها را ابتدا به نزدیک‌ترین مرکز درمانی و سپس به قبرستان منتقل کردند و بعد به سمت جنوب‌گریختند.

او می‌گوید: «زمانی برای سوگواری با خداحافظی وجود نداشت. مجبور بودیم برویم، من فقط اعضای خانواده‌ام را از دست ندادم؛ خانه، خاطرات و آرشیه هنری‌ام را هم از دست دادم. تمام آثار و ابزارهای هنری‌ام نابود شد.»

او بارها آواره شد و در مقطعی در چادری کوچک در خیابان زندگی کرد؛ «در کنار حشرات و موش‌ها» و با آب، حريم خصوصی و غذای اندک. در میان این شرایط، جریوب در سال ۲۰۲۴ ازدواج کرده؛ خودش را «عروس جنگ» می‌نامد و برادرش، هنگام زایمان، پس از آنکه منطقه بیمارستان اروپایی در خان‌یونس هدف حمله

برادرش در یک چادر زندگی می‌کرد.

می‌گوید: «گاهی آرزو می‌کنم دری جادویی وجود داشت که از طریق آن می‌توانستم خانواده‌ام را از سرگ به زندگی و از ترس به امنیت منتقل کنم. با این حال، هنوز به هنر چنگ زده‌ام.»

جریوب که فارغ‌التحصیل هنرهای زیباست، هشت سال است فعالیت هنری می‌کند. عکاسی رسانه مورد علاقه اوست و بدن خودش را «بازار، شاهد و خاطره» می‌داند؛ ابزاری برای پرداختن به «زادی زنان، ترس، درد و بقا».

یکی از آثار او در نمایشگاه وصله، او را در حال کشیدن طنابی نشان می‌دهد که به بقایای یک خانه ویران‌شده بسته شده است.

او که نویسنده‌ای پرکار نیز هست، اکنون بیشتر بر نوشتن تمرکز دارد و در چندین همکاری برای انتشار کتاب مشارکت کرده است. این آثار در اروپا قابل خریداری‌اند و موضوعاتی چون خاطره، زندگی و تجربه فلسطینیان را بررسی می‌کنند.

با توجه به اینکه دانشگاه‌های غزه تا حد زیادی ویران شده‌اند، او می‌گوید آرزوهایش برای تحصیل در رشته عکاسی و فیلمسازی محو شده؛ «روایی به تعویق افتاده، اما نه روایی مرده» است.

احمد مهنا

در حالی که نمایشگاه‌های آنلاین و شبکه‌های اجتماعی رایج‌ترین راه هنرمندان غزه برای دسترسی به مخاطبان بین‌المللی بوده‌اند، شیری اندک از آنها توانسته‌اند آثار خود را در خارج از

قرار گرفت، مجبور شد بیمارستان را ترک کند و به یک بیمارستان صحرایی منتقل شود؛ جایی که در یک چادر و از طریق عمل سزارین فرزندش را به دنیا آورد.

او می‌گوید: «هرگ را مقابل چشم‌م می‌دیدم، مردم را می‌دیدم که خونریزی می‌کردند و همزمان تلاش می‌کردم زندگی جدیدی را به دنیا بیاورم.»

او اکنون همراه همسر، پسر یک‌ساله، مادر و



او توضیح داده است که به دلیل نبود مواد و ابزار هنری، نقاشی روی جعبه‌های کمکرسانی را آغاز کرده است.

بزرگ‌ترین نگارنی مهنا آینده‌فرزندانش است. با نابودی نظام آموزشی غزه، سه فرزند ۱۲، ۱۰ و ۸ ساله او از تحصیل محروم شده‌اند.

او می‌گوید: «تحصیل برای آنها به چیزی موکل‌شده تبدیل شده است، در حالی که کودکی آنها منتظر نمی‌ماند. امیدوارم فرزندانم بزرگ شوند و بداندن زندگی می‌تواند چیزی فراتر از صرفاً زنده ماندن باشد.»

مهنا می‌گوید شرایط از زمانی سخت‌تر شده که غزه و مردم آن از چرخه اخبار جهان خارج شده‌اند. او می‌گوید: «دنیا سراغ خبرهای دیگری رفته است، در حالی که ما هنوز در همان داستان زندگی می‌کنیم.»

او تلاش می‌کند جلسات هنری خود برای کودکان را ادامه دهد و هزینه تهیه وسایل را از طریق صفحه‌های براسی دریافت کمک‌های مالی تأمین می‌کند. اما کمک‌های مالی کاهش یافته است؛ به باور او، بخشی از این مسئله به این دلیل است که جهان به دیدن تصاویر رنج مردم غزه عادت کرده است.

او می‌گوید: «من از دنیا نمی‌خواهم غزه را برای همیشه به یاد داشته باشد، اما امیدوارم آن را به این سرعت فراموش نکند.»

و اضافه می‌کند: «من فقط برای اینکه یک



هنرمند باقی بمانم نقاشی نمی‌کنم، نقاشی می‌کنم تا بگویم ما هنوز این‌جا هستیم.»

راند عیسی

برای کسانی که توانسته‌اند غزه را ترک کنند، امنیت لزوماً به معنای رسیدن به آرامش نبوده است.

راند عیسی، یکی از بنیانگذاران گروه هنر معاصر «لنقا»، در غزه که اکنون در مارسی زندگی می‌کند، می‌گوید: «من از جنگ جان سالم به در بردم، اما زنده ماندن به این معنا نبود که جنگ برای من تمام شده است.»

این پدر چهار فرزند درآوریل ۲۰۲۵ غزه را به مقصد فرانسه ترک کرد. همسر و فرزندانش چند ماه بعد از مصر، جایی که در سال ۲۰۲۴ به آن گریخته بودند، به او پیوستند.

عیسی اجازه ورود به مصر را پیدا نکرده بود و یک سال از خانواده‌اش جدا ماند. او بارها در غزه آواره شد و در چادر زندگی کرد.

تخلیه او ناگهانی بود و تنها با لباس‌هایی که بر تن داشت اجازه خروج پیدا کرد.

انتقال به فرانسه باعث شد احساس کند از ریشه‌هایش جدا شده و بی‌ارتباط با گذشته است. او می‌گوید: «این تروما چیزی فراتر از آوارگی جغرافیایی بود. احساس می‌کردم بدن در یک مکان است، اما ذهن و خاطراتم در جایی دیگر باقی مانده‌اند.»

عیسی در جریان جنگ با هر مده‌ای که پیدا می‌کرد، از جمله گل ختمی و قهوه، به خلق آثار هنری ادامه داد.

او در فرانسه ابتدا برای بازگشت به هنر دچار مشکل شد و احساس می‌کرد آثار جدیدش اصالت آثار ریشه‌شدار در غزه را ندارند. اما به‌تدریج مسیر خود را دوباره پیدا کرد و خاطره، تروما و فقدان را به یک زبان بصری تبدیل کرد.

یکی از آثار جدید او در نمایشگاه گروهی ریشه‌هایش از ۷۰۰۰ کیلومتر امتداد دارد در گالری «لا کمپانی» در مارسی به نمایش درآمد؛ نمایشگاهی که در پهل و تابستان امسال برگزار شد.

عیسی در این اثر، چادری را که هنگام آوارگی در غزه ساخته بود، در ابعاد واقعی بازسازی کرده و سطح آن را با موم زنبور سول پوشانده است. درون چادر، نقاشی‌های سیاه مراحل مختلف آوارگی را ثبت می‌کنند: ترس، انتظار، خستگی، ازدحام، صبر و شکنندگی.

چادر از سطح زمین بلند شده است و این معلق بودن نمادی از وضعیت بی‌ثباتی است.

عیسی می‌گوید: «وقتی وارد چادر می‌شوم، احساس می‌کنم دوباره به غزه برگشته‌ام.»

او همچنان با پریشانی روانی، احساس گناه و بیگانگی دست‌وپنجه نرم می‌کند.

او می‌گوید: «سخت است احساس کنم در حال زندگی زیبا و امنی هستم، در حالی که کسانی که دوستان دارم هنوز در گیر جنگ هستند. گاهی احساس می‌کنم همزمان بود و مکان وجود دارم؛ بدنام اینجاست، اما خاطرات، اضطراب و قلبم آنجاست.»

او می‌گوید خلق هنر راهی برای حفظ ارتباطش با سرزمینی است که ترک کرده است.

«هنر به فضایی تبدیل شده که در آن می‌توانم این تناقض، تروما، فقدان و دلنگی را در خود جای دهم و چیزهایی را که نمی‌توانم با کلمات بیان کنم، به تصویر، ماده و خاطره تبدیل کنم.»

The Art Newspaper

«محی‌الدین»؛ خاطراتی کوتاه

برای شناخت آیت‌الله محی‌الدین حائری شیرازی

از مادر می‌خواستند دوباره کارشان را به آنها واگذار کند. در روایت حائری شیرازی، این تجربه به این نتیجه می‌رسد که شیوه تربیتی مادر باعث شده بود فرزندانش به کار کردن علاقه‌مند شوند.

نویسنده به این جهت برای معرفی شخصیت مورد نظر فقط سراغ لحظات بزرگ زندگی او برود، تلاش کرده است شخصیت را از خلال نگاهش به اتفاقات کوچک بشناسد.

آیت‌الله محی‌الدین حائری شیرازی برای مخاطب مذهبی و سیاسی، چه‌راهی شناخته‌شده بود و سابقه فعالیت‌های علمی، سیاسی و اجتماعی داشت.

اما «محی‌الدین» سراغ بخش دیگری از شخصیت او می‌رود: پدر، فرزند، معلم، مشاهده‌گر رفتار انسان‌ها و فردی که از اتفاقات عادی اطراف خود نیز نکته‌ای تربیتی استخراج می‌کند. در واقع، کتاب می‌خواهد

بیشتر به این پرسش نزدیک شود که «او چگونه به آدها و اتفاقات زندگی نگاه می‌کرد؟»

نقطه قوت کتاب کوتاه‌روایت‌هاست

حدود ۱۱۰ خاطره کوتاه و مستقل، ساختار کتاب را شکل می‌دهد. هر روایت می‌تواند جداگانه خوانده شود و

الزام چندانی برای دنبال کردن یک خط زمانی وجود ندارد. درواقع مخاطب می‌تواند در هر نوبت چند خاطره بخواند.

یکی از نکات قابل توجه درباره این کتاب، نسبت میان تجربه و اندیشه است. آیت‌الله حائری شیرازی در آثار دیگری نیز درباره تربیت و اخلاق سخن گفته است. برای نمونه، کتاب «هرسی و تربیت» مجموعه بحث‌هایی درباره تعلیم و تربیت اسلامی است که در آنها رابطه مربی و متربی، تربیت دینی و موضوعاتی مانند تلقی صحیح از حیات و مرگ مورد بررسی قرار گرفته است.

«محی‌الدین» اما از یک زاویه دیگر بررسی می‌کند؛ ابتدا یک موقعیت و خاطره را بیان می‌کند و سپس مخاطب به نتیجه تربیتی می‌رسد. لذا کتاب را می‌توان مکملی برای شناخت شیوه فکری آیت‌الله حائری شیرازی دانست.

امین شهربانی

کتاب «محی‌الدین؛ برگی از خاطرات مرحوم آیت‌الله محی‌الدین حائری شیرازی» نوشته محمدصادق حائری شیرازی، از سوی نشر معارف منتشر شده است؛ کتابی که برای زندگی آیت‌الله حائری شیرازی سراغ مجموعه‌ای از خاطرات کوتاه رفته است. حدود ۱۱۰ خاطره در این کتاب گرد آمده و روایت‌ها با زاویه دید اول‌شخص پیش می‌روند؛ به این معنا که آیت‌الله حائری شیرازی در جایگاه «منِ رای» قرار گرفته و ماجراها از زبان او نقل می‌شوند.

کتاب بیشتر به سراغ موقعیت‌هایی رفته که در ظاهر

کوچکاند؛ رابطه میان اعضای خانواده، تربیت فرزند، رفتار با دیگران، کنترل خشم، انصاف، اخلاص، تسکول و تصمیم‌گیری در موقعیت‌های روزمره. در پایان بسیاری از خاطرات نیز یک نکته اخلاقی، دینی یا تربیتی مطرح می‌شود. بنابراین ساختار کتاب بر «خاطره – نکته» استوار است. «محی‌الدین» این‌جا بیشتر نقش ماده اولیه را دارد. یک اتفاق خانوادگی یا رفتاری ساده، در جهت شیوه تربیت، رابطه انسان با دیگران یا اصلاح رفتار است.

این روش با بخشی از میراث مکتوب آیت‌الله حائری شیرازی نیز همخوان است؛ برای نمونه، در کتاب «تمثیلات اخلاقی تربیتی» نیز از روایت و تمثیل برای توضیح مفاهیم اخلاقی استفاده شده و نکاتی مانند غفو، گذشت، غضب، سوهلن، عجله و امتحان الهی مورد توجه قرار گرفته است.

مصادق تربیتی به روش آیت‌الله حائری شیرازی

یکی از نمونه‌های قابل توجه کتاب، خاطره‌ای درباره مادر آیت‌الله حائری شیرازی و شیوه برخورد او با فرزندانش است. او از شش خواهر خود یاد می‌کند که مادرشان وظایف مختلف خانه را میان آنها تقسیم کرده بود. اگر یکی از دختران خطائی می‌کرد، مادر کار او را بیشتر نمی‌کرد؛ برعکس، همان مسئولیت را از او می‌گرفت و خودش انجام می‌داد.

نتیجه این شیوه تنبیه نیز برای بچه‌ها غیرمنتظره بود. خواهران پس از محروم شدن از مسئولیت خود گریه می‌کردند

به‌هول‌وولا افتاد و بعد از کذب بودن خبر به بیمارستان رفت، دیگر ندیدم از آمدن یوسفش بگویم. خودم در جای مادر می‌گذارم، آتش به آزارم می‌داده؛ برخلاف مادر که همیشه می‌پرسید:

– مطمئنی وصل است، فریده؟

– تو خواب احمد را نمی‌دیدی؛ تو با احمد زندگی

می‌کردی، مادر. با خودش، با لباس‌هایش، با در همیشه‌باز خانه، با غذاهای موردعلاقه‌اش و این آخری‌ها، با اسیم‌نبردن از او. یادت هست یک‌بار برای عرض تسلیت سالگرد اسارت آمدند خانه؟ یکی‌شان سهواً – شاید هم عمداً – پیش از اسم احمد گفت «شهادت». یادم است اشم کردی. یادم است آن شب تا صبح یواشکی اشک ریختی. نقاشی احمد را یادت هست؟ همان که موهایش را سفید کشیده بودند. وقتی نگاهش کردی، دیدم میان اشک‌های داغت خندیدی. تو هم همان چیزی را تصور کردی که من تصور کردم؟

باید فردا قد علم کنم، مدار. باید از تو بگویم، باید جمله‌هایم را آماده کنم. هر کس آمد و چهل‌وسه سال چشم‌انتظاری‌ات را به رخمان کشید و خواست ترجم کند، سینه سپر کنم. حرف خودت را تحویلشان بدهم و بگویم: «احمد راه درست را رفته؛ ما که ماندیم، چه کردیم؟»

مدار، اگر احمد را آن‌جا دیدی و بالاخره بغلش کردی، بگو واقعا هرچه خدا بخواهد، می‌شود. اگر هم ندیدی، من جای پای تو می‌گذارم منتظر می‌نشینم تا ماجرای پرستوها واقعی شود. چشم می‌دوزم به کوچ بعدی. وقتی آمد، بغلش می‌کنم، بوش می‌کنم و بعد می‌گویم:

– آن‌قدر لب‌بازی که آنچه خدا خواست، شد. مادر بین چهنم نیامدنت و بهشت خدا، بهشت را انتخاب کرد. دل کند از قاب عکسی که در آن موهایت را سفید کشیده بودند. می‌دانی که مادر همیشه می‌گفت: «آخر همه‌چیز با خداست؟»

روایتی داستانی، هدیه به جاویدالاثر
احمد متوسلیان و مادر گرامی‌اش

کنار پشتی نشستم. تلفن بی‌صدا کنار دستم بود. هر لحظه ممکن بود همه دنیایم بگردند. سیمش را از برق کشیدم. صدایش آزارم می‌داده؛ برخلاف مادر که همیشه می‌پرسید:

کارشان را به‌بخوبی اجرا کرده باشند. در دور آخر، یکی‌شان خواست از زمین اوج بگیرد و به‌سوی آسمان برود، اما پشت همین پشتی گیر کرد و بنار د کرد به تقلا کرد.

مادر داشت برای سلامتی رزمندگان قرآن می‌خواند. رو به من کرد و گفت:



– اسیر شده، فریده. برو آزاد کن. این‌ها دستنهای کوچ می‌کنند؛ از ایل و تبارش جا نماند، مخلوق خدا.

فریدی آن روز خبر آمد که احمد اسیر شده است.

پرستو را از پشت پشتی بیرون آوردم. توی دستم آرام گرفت. رویشان را از دهانش جدا کردم و به لب پنجره، اتاق احمد رفتم. دورش را زدن نمایشی، رفتند؛ انگار کارگردان بردم تا ببوسمش. از دست‌های آزادم استفاده کرد و به سوی آسمان پرد.

دسته پرستوها همین که بر دزنش را از پنجره دیدند، عزم رفتن کردند. دوازده‌تایی از روی سیم برق بال گشودند و خودشان را به دوازدهم سیزدهم رساندند. انگار همه منتظر همین یکی بودند. شاید مادر یکی از آن‌ها میان این سیزده پرستو چشم انتظار بوده و گفته بود: «این نباید، کوچ بی‌کوچ».

امروز مدام صدای مادر در گوشم است. باورم نمی‌شود از میامان رفته. بعد از آن که مادر را به خاک سپردیم، به مجلس ترحیم رفتیم؛ امد خانه قدیمی‌مان. در آن که که باز کردم، گرد غریب توی صورتم پاشید. یک‌جانبه نمی‌شدم. دلم می‌خواست هوای خانه را یک‌جا ببلعم. جای جای خانه بوی مادر را می‌داد. بوی عطر مشهدی، بوی گل محمدی، بوی کاشی خیس و بوی خاک آب‌خورده.

جارو را برداشتم و افتادم به جان قالی‌ها. روی رج‌سهرج گل‌ها می‌کشیدم و اشک می‌ریختم. ریشه‌ها را شانه زدم تا صاف شوند. میز تلفن را گردگیری کردم. بعد رفتم سراغ کمد. آلوم قدیمی‌مان را از طبقه دوم درآوردم و شروع کردم به ورق‌زدن. انگشت سیاه‌مار ردّ خاک گرفته بود.

در عکس، من و احمد و آقاجان بودیم و باقی خواهر و برادرها. از خاطرات سیزده‌بدر آن سال‌ها و دوچرخه‌ای احمد گذشتم و رسیدم به عکس‌های جبهه. میان آن همه لباس خاکی، یک قاب تازه چشمم را گرفت. معصومه‌خانم محکم به او چسبیده بود و احمد، با لباس جبهه، دستش را دور شانه مادر انداخته بود. آخرین عکس دو‌تایی مادر و احمد بود. بغضم ترکید. قطاری اشک روی آلوم چکید. دستم را تکلندم و قطره مزاحم را گرفتم. چادر نماز مادر را انداختم روی سرم؛ می‌خواستم احساس کنم مادر بغلم کرده است. اشک در حلقه چشمم نشست. سعی نکردم مهارش کنم. شب اول نبودنش بود. عادت نداشتم بی‌آن که صدایش را بشنوم بخوام. عکس را برداشتم و به اتاق احمد رفتم. نمی‌دانستم چند وقت است دست‌نخورده مانده

